



ماهیت

پدیده

اجتماعی

به زبان

منطق

غیر از کسانی که وجود واقعیت‌های بیرون از انسان را انکار کنند و یا در وجود آنها شک کنند همه انسانها به اینکه «فی الجمله واقعیتی وجود دارد» باور دارند و آنرا سنگ بنای تفکر خود دربارهٔ جهان و انسان قرار می‌دهند.

اما پس از باور اجمالی به «واقعیت‌هایی غیر از خود ما» باید به این سؤال پاسخ داد که: انسانها از چه راهی و چگونه به «واقعیت‌ها» پی می‌برند؟

اگر پی بردن به واقعیت‌ها را «درک واقعیت» بدانیم، سؤال قبل به این صورت درمی‌آید که: انسانها چگونه و از چه راهی وجود و بودن چیزی را درک می‌کنند؟

مواجهه با چیزی که در برابر ما «مقاومت» می‌کند راه پی بردن ما به آن چیز و درک آن است. و به تعبیر گوروپچ وقتی با چیزی روبرو می‌شویم و آنجیز در برابر ما مقاومت می‌کند، عمل ادراکی انجام داده‌ایم.

عده‌ای به جای کلمه «مقاومت» کلمه «اجبار» و «الزام» را به کار برده‌اند و گفته‌اند: واقعیتها — به هنگام مواجهه انسان با آنها — دارای الزام و اجبار هستند. در این باره در ادامه بحث، مطالب دیگری خواهیم آورد. فقط این نکته را یادآوری می‌کنیم که الزام و اجبار نتیجهٔ مقاومت است.

اکنون که از مفروض «فی الجمله واقعیتی هست» شروع کردیم و راه درک واقعیتها را «مقاومت» آنها در برابر انسان دانستیم، نکته دیگری به بحث می‌افزاییم و مطلب را گسترش می‌دهیم و آن اینکه: مقاومت واقعیت‌ها در برابر انسان دوگونه است: مقاومت فیزیکی و مقاومت روانی.

خلاصه مطلب تاکنون این است که:

۱ — فی الجمله واقعیتی هست.

۲ — «مقاومت» واقعیت در برابر انسان — به هنگام مواجهه با آن — موجب درک واقعیت می‌شود.

۳ — مقاومت و اجابتها در برابر انسان به دو نوع مقاومت فیزیکی و مقاومت روانی تقسیم می‌شود.

۴ — مطلب قبل را می‌توان چنین بیان کرد که: انسان در ارتباط با واقعیت‌ها با دو نوع اجبار روبرو است. اجبار فیزیکی و اجبار روانی.

قبل از ادامه بحث تفاوت دو اصطلاح از فصل اول را یادآوری می‌کنیم:

«مشاهده تکرار ناپذیر را «مواجهه» می‌نامیم و مشاهدات تکرارپذیر را تجربه. وقتی از تکرار پدیده‌ای محرومیم و فقط توفیق یک بار دیدن و شنیدن آنرا داریم، با آن فقط «مواجهه می‌شویم»، اما وقتی بتوانیم پدیده‌ای را بارها تکرار کنیم... آنگاه است که به «تجربه» پرداخته‌ایم.»

«تجربه» یعنی مشاهده تکرارپذیر هم بردو نوع است: مشاهده تکرارپذیر همگانی و غیرهمگانی «عرفان مالا مال از تجربه‌های درونی عارفان است، تجربه‌هایی که هیچکس را جز شخص عارف در آن شرکت نیست.» درحالیکه تجربه «احساس درد» پس از مشت زدن به دیوار همگانی است و همه انسانها می‌توانند آنرا تجربه کنند. (معنی عینی بودن علم تجربی هم تجربه پذیری همگانی است.)

بازگشت به بحث:

انسان در ارتباط با واقعیتها — چه این ارتباط مواجهه باشد و چه تجربه و تجربه چه انفرادی باشد و چه همگانی — با «مقاومت» و «الزام» آنها روبرو می‌شود. این اجبارها یا «فیزیکی» اند و یا «روانی». یعنی مواجهه با تجربه ما یا با واقعیتی روحی — روانی است و یا با واقعیتی غیرروانی بلکه جسمانی محض همچون سنگ و دیوار. وقتی در مسیر راه خود در بیابان با حفره بزرگی روبرو می‌شوید با یک پدیده جسمانی و فیزیکی روبرو شده‌اید که در برابر شما مقاومت می‌کند و برای شما الزام و

بفزیایم و آن اینکه:

مقاومت فیزیکی باشد حتماً تجربه بیرونی است یعنی درباره مقاومت‌های فیزیکی تجربه درونی وجود ندارد. ولی نمی‌گوید: «حتماً هر تجربه بیرونی لازمه برخورد با مقاومت فیزیکی است». بلکه تجربه بیرونی گاهی در برخورد با مقاومت فیزیکی پدید می‌شود و گاهی در برخورد با مقاومت غیر فیزیکی. (بر اساس قساعده قضیه اصل و قضیه عکس مستوی در منطق)

قضیه اول که صحیح است. قضیه سوم را هم بررسی می‌کنیم: قضیه سوم می‌گوید: «هرگاه تجربه درونی داشته باشیم با مقاومت روانی روبرو بوده‌ایم.» با توجه به تفصیل قبل درباره گزاره اول، بررسی این گزاره آسان می‌شود. این گزاره نمی‌گوید: «هرگاه با مقاومت روانی روبرو شویم تجربه درونی خواهیم داشت.» بلکه می‌گوید: اگر تجربه ما درونی باشد با مقاومت روانی روبرو بوده‌ایم زیرا مقاومت فیزیکی را نمی‌شود تجربه درونی کرد. و این مفاد هم طبق بحث‌های صفحات قبل صحیح است. پس گزاره سوم هم صحیح است.

اما گزاره‌های دوم و چهارم که عبارتند از: «هرگاه با مقاومت روانی برخورد کنیم تجربه درونی کرده‌ایم.»

«هرگاه تجربه بیرونی داشته باشیم حتماً با مقاومت فیزیکی روبرو بوده‌ایم.»

در بررسی گزاره اول گفتیم که تجربه بیرونی گاهی در برخورد با مقاومت فیزیکی رخ می‌دهد و گاهی در برخورد با مقاومتی روانی. گزاره چهارم برخلاف این مطلب است چون تجربه بیرونی را در مقاومت‌های فیزیکی محدود می‌کند که صحیح نیست. گزاره دوم هم برخورد با مقاومت روانی را در تجربه درونی منحصر می‌کند که این هم صحیح نیست چون در بررسی گزاره اول، سوم و چهارم گفتیم که تجربه بیرونی منحصر در برخورد با مقاومت فیزیکی نیست یعنی در برخورد با مقاومت

تجربه انسان را می‌توان به دو نوع تجربه بیرونی و تجربه درونی تقسیم کنیم. منظور از تجربه بیرونی آن است که انسان با واقعیتی در «بیرون خود» - یا به عبارت دیگر: «خارج از خود» - برخورد کند و آن را درک نماید. و منظور از تجربه درونی آن است که انسان با واقعیتی در «درون خود» روبرو شده و آن را درک کند. مثلاً درک حفره بزرگ در راه بیابانی: یک مشاهده بیرونی بود و درک درد دندان یک تجربه درونی. اکنون به این سؤال فکر کنید:

آیا تقسیم مقاومتها به «مقاومت فیزیکی» و «مقاومت روانی» با تقسیم تجربه به «تجربه بیرونی» و «تجربه درونی» معادل هم هستند؟ برای اینکه آسان‌تر به پاسخ برسیم به گزاره‌های ذیل توجه کنید:

۱ - «هرگاه با مقاومت فیزیکی برخورد کنیم تجربه بیرونی کرده‌ایم.»

۲ - «هرگاه با مقاومت روانی برخورد کنیم تجربه درونی کرده‌ایم.»

۳ - «هرگاه تجربه درونی داشته باشیم با مقاومت روانی روبرو بوده‌ایم.»

۴ - «هرگاه تجربه بیرونی داشته باشیم حتماً با مقاومت فیزیکی روبرو بوده‌ایم.»

به نظر شما از این چهار گزاره کدامها صحیح و کدامها غلط‌اند؟

گزاره اول را در نظر بگیرید: «هرگاه با مقاومت فیزیکی برخورد کنیم، تجربه بیرونی کرده‌ایم.» این گزاره می‌گوید: اگر با واقعیتی مواجه شوید مثلاً درختی را ببینید، این برخورد تجربه بیرونی است و مقاومتی که از یک پدیده فیزیکی بیرونی در برابر شما سر می‌زند و الزام و اجباری که برای شما به وجود می‌آورد، الزام‌هایی است که از بیرون بسر شما وارد می‌شود. با توجه به مفاد این گزاره و مقایسه آن با مطالبی که گفته بودیم، این گزاره صحیح است در واقع این گزاره می‌خواهد بگوید اگر

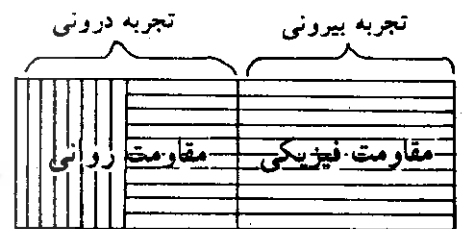
اجبار ایجاد می‌کند مثلاً شما باید «راه را دور بزنید». چرا «باید» دور بزنید؟ به این علت که با «حفره بزرگ» مواجه شده‌اید. این امر محلی مقاومت حفره در برابر شما و ایجاد الزام است یعنی به خواست شما تغییر نمی‌کند. چون اگر شما نخواهید حفره باشد، او «نیست» نمی‌شود و اجبار و الزام ایجاد می‌کند یعنی همان «باید» راه را دور بزنم. چرا «باید»؟ چون حفره «مقاومت» می‌کند. و چاره‌ای باید اندیشید: یا «باید» راه را دور زد، یا «باید» پل زد و یا «باید»...

این حرفه مقاومت کننده و «باید» تراش، یک پدیده فیزیکی است. اما ممکن است یک پدیده روانی هم در برابر شما - به هنگام مواجهه با او - مقاومت کند و الزام و اجبار وارد کند. مثلاً «احساس گرسنگی» در عصر یک روز از ماه رمضان، درک شما از یک پدیده روانی است که شما با آن مواجه شده‌اید و در واقع آنرا تجربه می‌کنید چون برخورد با پدیده روانی احساس گرسنگی برای شما به طور تکرار پیش آمده است. یا وقتی دندان شما «درد» می‌کند شما با یک پدیده روانی به نام «درد» روبرو شده‌اید که در برابر شما مقاومت می‌کند و با خواست شما از بین نمی‌رود و بسر شما «الزام» وارد می‌کند. شما می‌گویید: «باید» قرص مسکن و آنتی‌بیوتیک بخورم. «باید» دندانم را ترمیم کنم یا «باید»...

تاکنون ما از چارچوب خلاصه بحث که در چهار فراز ذکر شد خارج نشده‌ایم. اما اکنون وقت آن است که نکته پنجم را به بحث خودمان

غیر فیزیکی (روانی) هم تجربه بیرونی ممکن است. بنابراین مطلب اگر کسی با ساقه دست روانی (غیر فیزیکی) روبرو شده، ممکن است تجربه بیرونی بدست آورد، همانطور که ممکن است تجربه درونی بدست آورد. پس: از چهار گزاره مورد بررسی، گزاره‌های اول و سوم صحیح و گزاره‌های دوم و چهارم ناصحیح است. این دقت‌ها به این منظور ارائه شد که خواننده با تأملی بیشتر به سؤالی جواب دهد که در ابتدا مطرح شد. سؤال این بود: آیا تقسیم مقاومت‌ها به مقاومت فیزیکی و مقاومت روانی با تقسیم تجربه به تجربه بیرونی و تجربه درونی معادل هستند؟

بر اساس مطالب قبل، جواب منفی است. ارتباط مقاومتها و تجربه‌ها را می‌توان به صورت نمودار زیر نشان داد:



در این نمودار هاشورهای افقی منطقه تجربه بیرونی را نشان می‌دهند و منطقه تجربه درونی به وسیله هاشورهای عمودی هاشور خورده است.

از مطالب قبل این نتیجه بدست می‌آید که واقعیت‌های روانی به دو گونه تجربه می‌شوند: تجربه درونی و تجربه بیرونی ولی واقعیت‌های فیزیکی فقط قابل تجربه بیرونی‌اند. پس الزام‌های بیرونی ممکن است از واقعیت فیزیکی برخاسته باشند و یا از واقعیت روانی. قبلاً برای الزام پدیده روانی از «احساس گرسنگی» و «درد» صحبت کردیم. گفتیم: وقتی دندان شما «درد» می‌کند شما با یک پدیده روانی به نام «درد» روبرو شده‌اید که در برابر شما مقاومت می‌کند و با خواست شما از بین نمی‌رود و بر شما «الزام» وارد می‌کند. شما می‌گویید: باید قرص مسکن و آنتی‌بیوتیک

بروید. باید دندانم را ترمیم کنم یا «باید»... در مثال فوق پدیده روانی «درد» و الزام‌های آن به طور درونی درک می‌شوند ولی در موارد دیگری با پدیده‌های روانی روبرو می‌شویم که در عین روانی بودن در حیطه تجربه بیرونی‌اند. سیرجه‌ای را در نظر بگیرید که با پدرش در یک میهمانی شرکت کرده است. پس از لحظاتی که از نشستن در کنار میهمانان دیگر گذشت، «احساس میل به شیرینی» می‌کند ولی به مجردی که تصمیم می‌گیرد دست به شیرینی بزند، «نگاه زیرچشمی» پدر او را به خود می‌آورد و اجبار بر او وارد می‌شود که:

«باید به شیرینی دست نزنم». این اجبار از پدیده روانی برخاسته است نه از پدیده فیزیکی، اما پدیده روانی اجبارکننده و الزام‌آفرین، «درون فرد» نیست بلکه در بیرون او قرار دارد و فرد با تجربه بیرونی با آن روبرو می‌شود و آنرا درک می‌کند. پس پدیده‌های روانی و مقاومت‌های روانی گاهی بیرونی‌اند و گاهی درونی و در نتیجه: تجربه انسان نسبت به آنها هم تجربه بیرونی و هم تجربه درونی است. خلاصه مطالب از ابتدا تاکنون چنین است:

- ۱ - فی الجمله واقعیتی هست.
- ۲ - «مقاومت» واقعیت در برابر انسان - به هنگام مواجهه با آن - موجب درک واقعیت می‌شود.
- ۳ - مقاومت واقعیت در برابر انسان به دو نوع «مقاومت فیزیکی» و «مقاومت روانی» تقسیم می‌شود.
- ۴ - مطلب قبل را می‌توان چنین بیان کرد که: انسان در ارتباط با واقعیت‌ها با دو نوع «اجبار» روبرو است: «اجبار فیزیکی» و «اجبار روانی».
- ۵ - تجربه انسان به دو نوع «تجربه بیرونی» و «تجربه روانی» تقسیم می‌شود.
- ۶ - تجربه درونی، در ارتباط با مقاومت پدیده‌های روانی فرد حاصل می‌شود.
- ۷ - در ارتباط با «اجبار»های پدیده‌های

فیزیکی و پدیده‌های روانی خارج از فرد، «تجربه بیرونی» حاصل می‌شود.

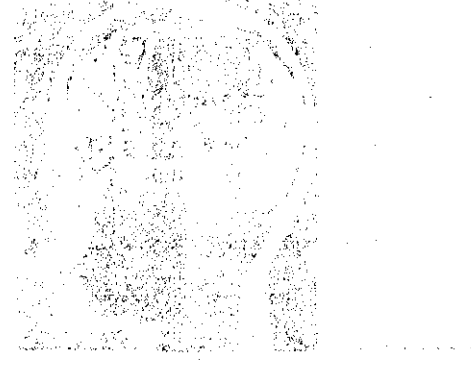
۸ - از مطالب قبل این نتیجه را می‌توان گرفت که: پدیده انسانی، «روانی» است.

پدیده انسانی که همان «پدیده روانی» است گاهی توسط تجربه درونی درک می‌شود و گاهی توسط تجربه بیرونی. لذا این سؤال مطرح می‌شود که:

آیا پدیده انسانی - یعنی پدیده روانی - به دو نوع درونی و بیرونی تقسیم می‌شوند یا اینکه پدیده روانی فقط درونی است، اگر چه درک یک پدیده درونی برای بعضی از انسانها از طریق تجربه بیرونی حاصل شود و برای صاحب آن روان بطور تجربه درونی؟

با مقدماتی که تاکنون ارائه شد ما به آغاز یک بحث مهم در اندیشه علوم اجتماعی رسیده‌ایم و آن اینکه: در عین اینکه پدیده‌های انسانی، روانی‌اند - و طبیعتاً یک واقعیت فیزیکی نیستند که حواس ظاهری ما با آنها مواجه شوند - چگونه می‌توان از آنها تجربه بیرونی داشت؟

به همان مثال سابق «درد» برمی‌گردیم. «احساس درد دندان» یک تجربه درونی است و درد یک پدیده روانی است که درونی هم هست. پس پدیده روانی «درد» درونی است. مثال دیگری هم داشتیم که «نگاه بازدارنده پدر» را مطرح کردیم. ولی آیا «غضب پدر»، «ناراحتی پدر»، «خجالت» و امثال اینها - که پدیده‌های روانی‌اند - درونی‌اند یا بیرونی؟ مسلماً اینها هم «درونی»‌اند، اما برای آن روانی



که غضبناک یا نازاحت یا خجل است. بعضی گفته اند که چون پدیده های انسانی «روانی» اند و همه امور روانی «درونی» اند، اطلاع و تجربه نسبت به امور روانی دیگران ممکن نیست و فقط هر کس می تواند از حالات روانی خودش اطلاع پیدا کند و پس به این سؤال جواب بدهید که: آیا تاکنون کسی را دیده اید که غضبناک باشد؟ آیا تاکنون کسی را دیده اید که ترسیده باشد؟ یقین داریم که جواب شما مثبت است. شما بارها افراد عصبانی یا ترسیده را دیده اید و قبول هم داریم که «عصبانیت و خشم» و نیز «ترس» پدیده روانی و درونی است لذا این سؤال مطرح می شود که: شما چگونه به حالت «خشم» و «ترس» افراد دیگر - که حالت های درونی آنها است - پی برده اید؟ برای رسیدن به جواب توضیحی می دهیم:

وقتی شما «درد دندان» داشتید خودتان «درد» را در درون خود می یافتید. اما اگر در همان لحظه روبروی آینه قرار می گرفتید می دیدید که «چهره به هم کشیده ای» دارید. پس به موازات دریافت درونی از درد، «چهره به هم کشیده ای» را هم با چشم می دیدید. پس درد دندان در قلمرو فیزیکی یعنی در شکل صورت شما هم اثر گذاشته است، اثری که با چشم قابل دیدن است.

اگر در طول زمان این برخورد برای شما تکرار شود یعنی چند دفعه «درد» را در درون و «گرفتگی» و به هم کشیدگی چهره را در بیرون با هم درک کنید و بعد از آن فرسودگی را

ببینید که چهره اش «به هم کشیده» است، از طریق «قیاس به نفس» احتمال می دهید که او هم «درد» دارد. و از او درباره دردش می پرسید. مثلاً می گویند: «خدا بد ندهد چه شده؟ جایی تان درد می کند؟» و او می گویند: «سلامت باشید، شأنه ام درد می کند.» پس از طریق مشاهده «اثر امر درونی فرد دیگر در قلمرو فیزیکی» و بر اثر «قیاس به نفس» و «یکسان شماری جنبه های از انسانها» حدس زدید که: او هم درد دارد و خود او هم حدس شما را تایید کرد. بنابراین نتیجه می گیریم که: پدیده روانی درونی است. ولی پدیده های روانی می توانند در «قلمرو فیزیکی» هم «اثر» بگذارند. «اثر امر درونی در قلمرو فیزیکی» توسط «تجربه بیرونی» برای دیگران قابل درک است چون در «قلمرو فیزیکی» وارد شده است و توسط حواس قابل ادراک است.

اما باز این سؤال مطرح می شود که: ما چینی خوردگی ابروها و چروک پیشانی و... را می بینیم نه درد را. پس چگونه می توان گفت که حالات روانی دیگران توسط تجربه بیرونی برای ما قابل درک است؟

جواب همان است که قبلاً گفته شد. ما اثر فیزیکی را می بینیم و درباره خودمان هم موازی بودن درد و گرفتگی چهره را ادراک کرده ایم. لذا گرفتگی چهره بر وجود درد یا ناراحتی «دلالت» می کند. درباره دلالت گفته اند: اگر از علم به الف به ب هم علم پیدا کنیم، الف دال (دلالت کننده)، ب مدلول (دلالت شده بر آن) و «جریان» از علم به الف به علم ب رسیدن، «دلالت» نامیده می شود. پس ما به «درد» خود درک درونی داریم ولی نسبت به «درد» دیگری از طریق «دال» به «مدلول» می رسیم. و درک ما از «دال»، تجربه بیرونی است. پس ما نسبت به پدیده های روانی خارج از خودمان از طریق تجربه بیرونی درک پیدا می کنیم. درک ما از دال به مدلول و نه درک مستقیم مدلول در نیز معلوم شد که پدیده های روانی، اسرار «معنی دار»

هستند یعنی «دال»، «مدلول» را می فهماند. و معنی داری یک پدیده یعنی همین. دال یعنی دلالت کننده، یعنی «معنی دار» مثل اینکه می گویند لغت بویدن یعنی دویدن.

اکنون لازم است به نکات خلاصه شده قبل چند نکته دیگر هم بیفزاییم.

۹ - امر روانی طبیعت درونی دارد.

۱۰ - ما به امر روانی درونی خودمان «تجربه درونی» پیدا می کنیم.

۱۱ - امر روانی هرگاه در قلمرو فیزیکی «اثر» بگذارد برای دیگران قابل «تجربه بیرونی» می شود.

۱۲ - امر انسانی - یعنی همان امر روانی - معنی دار است یعنی از «اثر آن در قلمرو فیزیکی» به «خود آن امر در قلمرو روانی» پی می بریم. به عبارت دیگر امر روانی درونی از طریق اثر آن در قلمرو فیزیکی، به دیگران فهمانده می شود. یعنی مدلول اثری دارد که آن «اثر» دال و معنی دار است. پس از طریق تجربه بیرونی می توان به امر درونی دیگران پی برد.

۱۳ - مبنای تجربه بیرونی پدیده های روانی دیگران، تجربه درونی حالات خود و قیاس دیگران به خود، می باشد.

۱۴ - بنابراین در مشاهده امور انسانی «تفهم امر معنی دار» مطرح شده است و جامعه شناسی تفهمی و جامعه شناسی تفهمی - تبیینی را به وجود آورده است.

تاکنون از مواجهه انسان با واقعیت - که در برابر ما مقاومت می کند و اجبار و الزام می آفریند - صحبت کردیم و گفتیم درک واقعیت، به دنبال مواجهه با آن حاصل می شود. اکنون می خواهیم مطلب دیگری را بیفزاییم که عبارت است از «فعل انسان». انسانی را بدون هیچگونه فعل و عمل در ذهن خود فرض نکنید. طبیعتاً این انسان فرضی هیچگونه ارتباطی با هیچ چیز ندارد. به محض اینکه با اولین «شیء» مواجه شود، تصویری از آن چیز خواهد داشت. پس سیستم وجودی این انسان

از حالت «سکون» درآمده است، یعنی «عمل» کرده است.

با در نظر گرفتن این برداشت، عام از «عمل» انسان، «درک واقعیت» هم «عمل» است، لذا به آن «عمل ادراکی» خواهیم گفت. پس: وقتی انسان با چیزی مواجه (روبرو) می‌شود که آن چیز در برابر انسان مقاومت می‌کند، انسان آن را درک می‌کند یعنی از انسان «عمل ادراکی» سر می‌زند. و این همان مطلبی است که در سطور اولیه این فصل ذکر شد. در ادامه این مطلب می‌افزایم که:

«فعل و عمل انسان» می‌تواند سه حالت داشته باشد: «عمل ادراکی» که شرحش گذشت، «عمل عاطفی» و «عمل ارادی».

اگر با چیزی روبرو شویم که در برابر ما مقاومت می‌کند او را درک می‌کنیم یعنی «عمل ادراکی» از ما سرزده است، البته در شرایطی که فقط او را درک کنیم.

و اگر با چیزی روبرو شویم که - علاوه بر مقاومتی که در برابر ما می‌کند و ما او را درک می‌کنیم - در ما «حالت هیجانی خاصی» ایجاد کند عمل ما در این مواجهه «عمل عاطفی» است. مثلاً در مواجهه با «عطر» خوشمان بیاید، در مواجهه با «رعد» بترسیم، و...

و اگر با چیزی روبرو شویم که - علاوه بر درک او یا عمل عاطفی در برابر او - «تصمیم به تغییر» او بگیریم، «عمل ارادی» انجام داده‌ایم. پس توجه شود که در این دسته‌بندی ابتدا مفهوم «عمل انسان» بطور عام در نظر گرفته شده و بعداً با دقت در نوع ارتباط دخالت انسان - در مواجهه با واقعیت - این مواجهه به سه دسته ادراکی، عاطفی و ارادی تقسیم شده است. فرق این مطلب با مطالبی که بطور معمول در کتب روان‌شناسی آورده می‌شود این است که: آنجا حالت انسان را به سه نوع درک یا ادراک، (توجه شود که در کلمه ادراک حالت متعدی بودن مصدر و ضمناً توجه به فاعل، مفعول و فعل لحاظ شده است

ولی در جمله درک چنین نیست) انفعال و فعل تقسیم می‌کنند. درک مواجهه است. انفعال مواجهه و تأثیرپذیری است و فعل مواجهه و تأثیرپذیری و تأثیرگذاری است. ولی در تقسیم‌هایی که در اینجا ارائه شده است - با توجه به مفهوم عام «عمل انسان» - ادراک، فعل است و «حالت پیدا کردن»، خشنود شدن، متفر شدن و... نیز فعل است همانطور که «تصمیم به تغییر» و «تصرف» هم فعل است. لذا فعل انسان به سه دسته ادراکی و عاطفی و ارادی تقسیم شده است. و باید توجه داشت که در این بیان «اراده» به مفهوم خاص بکار رفته است. نه به مفهوم عام زیرا مفهوم عام اراده نزدیک به مفهوم عام عمل می‌باشد مثلاً «اراده ادراک واقعیت».

با توجه به این بیان می‌توان به اصول مطالب قبل نظر انداخت و پاره‌ای از آنها را بازگو کرد:

۱ - فی الجمله واقعیتی هست.
۲ - به‌هنگام مواجهه انسان با واقعیت «عمل انسانی» به وجود می‌آید.
۳ - مقاومت واقعیت‌ها در برابر انسان - به‌هنگام مواجهه با آن - در زمینه «عمل ادراکی» انسان است.

۴ - چون واقعیتها دو نوع مقاومت و اجبار نشان می‌دهند، پس عمل ادراکی انسان به دو نوع واقعیت تعلق پیدا می‌کند: عمل ادراکی نسبت به واقعیت فیزیکی و عمل ادراکی نسبت به واقعیت روانی.

۵ - عمل ادراکی نسبت به واقعیت روانی هم گاهی عمل ادراکی نسبت به امر روانی درونی فرد است که همان «شهود درونی» است. و گاهی عمل ادراکی نسبت به امر روانی بیرون از فرد است، که همان «ادراک معنی عمل دیگری» است.

۶ - و باید عمل عاطفی و عمل ارادی (به اصطلاحی که ما از مقاله گورویچ نقل کردیم) را در ادامه مطالب قبل افزود.

۷ - پس می‌توان گفت انسان نسبت به

واقعیت فیزیکی سه عمل دارد: عمل ادراکی، عمل عاطفی و عمل ارادی و همینطور نسبت به واقعیت روانی درونی خودش و نیز نسبت به واقعیت روانی بیرون از خودش.

پدیده اجتماعی چیست؟

اولاً: باید گفت که: پدیده اجتماعی حالت خاص و نوع معینی از پدیده انسانی است که طبیعت روانی دارد.

ثانیاً: پدیده اجتماعی، پدیده روانی بیرون از فرد است لذا «بیرونی» است.

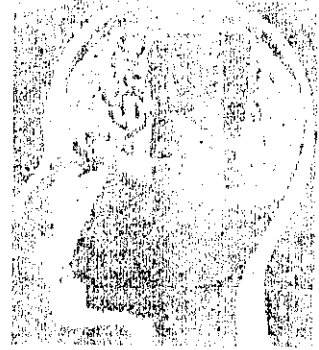
ثالثاً: طبق مطالب قبل معلوم شد که پدیده روانی بیرونی منشأ الزام و اجبار بیرونی است.

رابعاً: پدیده روانی بیرونی که منشأ اجبار بیرونی است توسط تجربه بیرونی درک می‌شود.

خامساً: پدیده روانی بیرونی پدیده‌ای معنی‌دار است که با «تفهم امر معنی‌دار» درک می‌شود.

مطالب فوق‌الذکر بین پدیده روانی فردی که غیر از ما باشد و پدیده اجتماعی، مشترک است و از باب تأکید تکرار شدند.

سادساً: پدیده اجتماعی قائم به «روان فردی» افراد نیست بلکه «قائم به اجتماع افراد» است. در نتیجه: اگر نسبت به اشخاص معینی در نظر گرفته شود قبل از وجود آنها وجود داشته است. و نیز اگر نسبت به اشخاص معینی در نظر گرفته شود بعد از وجود آنها وجود خواهد داشت. از این مطلب دورکیم



اینطور تعبیر کرده است. پدیده اجتماعی مستقل از روان فردی افراد است و نسبت به آن بیرونی است زیرا نسبت به آن قبلی و بعدی است.

در توضیح این مطلب باید اضافه کنیم که بعضی از «اجبار»هایی که انسان با آن روبرو شده است اگر خود فرد به تنهایی هم بود، با آنها مواجهه می‌شد و در نتیجه «باید»های مربوط به آنها را به وجود می‌آورد. حضرت مرحوم علامه سیدمحمدحسین طباطبایی (ره) به این «باید»ها اعتبارات قبل الاجتماع نام نهاده است. ولی در میان «باید»ها یا همان اعتبارات انسانی دسته‌ای وجود دارند که حضرت علامه آنها را «اعتبارات بعد الاجتماع» نامیده است. یعنی تا «اجتماعی انسانی» وجود نداشت، انسان با پدیده‌های روانی قائم بر اجتماع روبرو نمی‌شد و اجبار آنها را حس نمی‌کرد و نسبت به آنها از او عمل ادراکی و عمل عاطفی و عمل ارادی سر نمی‌زد. و هرگاه فرد انسانی به تنهایی محض روی آورد نیز «باید»های بعد الاجتماع را نخواهد داشت.

«زبان» را در نظر بگیرید. زبان پدیده اجتماعی است که قائم بر اجتماع افراد است. شخص شما به عنوان یک فرد بعد از وجود زبان فارسی به وجود آمده و پس از فوت شما نیز زبان فارسی خواهد ماند. پس زبان فارسی نسبت به روان شما قبلی و بعدی است و در نتیجه - طبق قواعد علیت - نسبت به روان شما مستقل است. پس عین اینکه پدیده‌ای

روانی است. چون قائم بر اجتماع افراد است. سابقاً: چون پدیده اجتماعی نسبت به روان فردی، مستقل و قبلی و بعدی است و قوام وجودی‌اش به «اجتماعی افراد» است؛ علت پیدایش آن و نیز علل تغییرات یا نابودی آن هم از سنخ او است. پس هر پدیده اجتماعی فقط توسط پدیده‌های اجتماعی دیگر قابل تعلیل و تبیین است و تبیین پدیده اجتماعی توسط پدیده‌های غیرروانی یا توسط پدیده‌های روانی فردی، ناصحیح است. (طبق اصل سنخیت علت و معلول).

ثامناً: جامعه‌شناسی علم بررسی پدیده‌های اجتماعی و تبیین آنها با پدیده‌های اجتماعی دیگر است و با تحویل (Reduction) پدیده‌های اجتماعی به پدیده‌های فردی مخالف است.

ثالثاً: چون پدیده اجتماعی نسبت به هر فرد بیرونی است و در عین حال امر روانی است، درک آن از طریق پی بردن از دال به مدلول (پدیده معنی‌دار) است و اساس این درک «تفهم امر معنی‌دار» است. لذا یک امر ظاهر شده در قلمرو فیزیکی، برای افراد مختلف، می‌تواند معانی مختلفی را ایجاد کند لذا افراد به هنگام تفهم امر معنی‌دار به تفسیر آن می‌پردازند. از اینجا است که اصطلاح «تفهم تفسیری» درباره «تصویر» پدیده‌های اجتماعی مطرح شده است.

نکته دهم و آخرین نکته اینکه: پدیده اجتماعی که معنی‌دار است، دلالت دال بر مدلول دربار آن، از نوع دلالت وضعی (اعتباری - قراردادی) است. لذا «دال»ها «سمبل» (Symbol) هستند نه «نشانه» و در واقع تفهم تفسیری سمبلیک است.

با این مباحث زمینه ورود به بحث «روش‌شناسی علم پدیده‌های اجتماعی» یا «روش‌شناسی جامعه‌شناسی» فراهم شده است. در فصل بعد در این باره بحث خواهیم داشت. کار کارگزار گسورویچی است؛ چرخیدن و

چرخاندن از بسط به مرکب.

کاری فوق‌العاده نشده - کلی مقدر چنین شده است تا گفته شود که پدیده انسانی پدیده روانی است. این یک تفسیر اسم است. خوب حالا اسم پدیده انسانی را بگذارید پدیده روانی بعد چی؟

و چیز دوم اینکه حالا که انسانی است دو قسمت است: فیزیکی (جهانی) و غیرفیزیکی اینهم که واضح بود و بقول عربها تحصیل حاصل.

آنچه هم در مورد اجتماعی بودن، معنی‌دار بودن، نشانه یا سمبل بودن آمده تعاریف و «قضایایی» است که از بیرون پذیرفته‌اند، تقریباً بدون دخل و تصرف.

خلاصه: بعنوان تمرین در این خط جلو عقب رفتن، آنچنانکه در این ده صفحه شده است، به هر حال اشکالی ندارد؛ یک تفتن است.

۱ - زرژ گوریچ - مقاله درباره مفهوم پدیده‌های روانی تام - در کتاب مسائل روان‌شناسی جمعی و روان‌شناسی اجتماعی - ص ۳ - ۲ ...

۱ - امیل دورکیم - کتاب قواعد روش جامعه‌شناسی - ترجمه علی محمدکاروان - چاپ ۱۳۶۲. نقل به معنی از صفحات ۲۶ و ۲۷. در اینجا چند جمله از متن کتاب ذکر می‌شود:

«این پدیده‌ها عبارتند از شیوه‌های عمل و فکر و احساس که در بیرون از فرد وجود دارند و از قدرت و قوت اجباری برخوردارند.» ص ۲۶

«عقاید و اعمال حیات دینی نیز چنین است؛ یعنی مؤمن در روز تولد خود آنها را ساخته و پرداخته می‌یابد و اگر این عقاید و اعمال «پیش از او» وجود داشته. برای این است که «در خارج از او» وجود دارد.» ص ۲۵. نقل جمله اخیر به منظور طرح این سؤال است که از چه بعدی «دین نهاد اجتماعی» است؟

۲ - علامه سیدمحمدحسین طباطبائی - اصول فلسفه و روش رئالیسم - مقاله ششم.

